

توضیح: با پوزش از خواننده‌گان اندیش‌مند به دلیل تراکم بسیار زیاد مطالب علمی و محدود بودن صفحه‌های مجله، اگرچه در هر شماره چندین صفحه بر حجم مجله افزوده می‌شود، باز هم بسیاری از مطالب علمی و فلسفی در دو و یا چند شماره مجله ادامه می‌یابد. در این شماره نیز با چنین حالتی روبه‌رو هستیم و به همین سبب چندین مطلب علمی، تحلیلی و فلسفی به صورت دنباله‌دار ادامه یافته است. «کاموی اخلاق پرداز» یکی از آن‌ها است که ادامه‌ی آن را از شماره ۶۴ مطالعه می‌فرمایید.

# کاموی اخلاق پرداز

«بخش دوم»  
کاموی اخلاق پرداز  
نویسنده: ریچارد کمبر  
ترجمه: خشایار دیهیمی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## ج. مبارزه با شر: طاعون

در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم، کامو به این نتیجه رسید که پیدا کردن راه‌هایی برای مبارزه با شر آسان‌تر از یافتن راه‌هایی برای متحول کردن جامعه است تا بتواند خیر بیشتری بیافریند. او به این نتیجه رسید که قلب و ذهن ما (اگر از حال طبیعی خارج نشده باشند) گواهی می‌دهند که مرگ، رنج، بی‌عدالتی، و بنده‌گی شرنند و زندگی، خوشبختی، عدالت، و آزادی خیر. بنابراین، هر قدر که بتوانیم جلوی مرگ، رنج، بی‌عدالتی، و ستم را بگیریم به همان نسبت این جهان بی‌اعتنا را جای بهتری می‌کنیم. اما زمانی که می‌کوشیم فراتر از محدوده‌ی تاریخ و تجربه‌مان بیندیشیم تا نظم اجتماعی نوین و بهتری بیافرینیم، در معرض این خطر قرار می‌گیریم که به اشتباه بیفتیم و در مسیر تلاش برای بسط خیر موجب مرگ، رنج، بی‌عدالتی، و ستم شویم. کامو دست آخر نتیجه می‌گیرد که ما باید با همبستگی با این شرور مبارزه کنیم، اما در تلاش برای بسط خیر از طریق دگرگون کردن جامعه جانب احتیاط را نگه داریم تا نه قربانی باشیم نه جلاد.

این تفکرات از دو جهت قابل توجهند، هم از جهت نگرش مطمئن به اخلاق، و هم از جهت نگرش محتاطانه به تغییرات سیاسی رادیکال. این تفکرات یادآور دیدگاه‌های «محافظه‌کارانه»<sup>۷</sup> ادموند برک<sup>۸</sup> هستند، فیلسوف ایرلندی - بریتانیایی اواخر قرن هجدهم که از جنبش استقلال ایرلند و شورش مهاجرنشین‌های آمریکایی دفاع می‌کرد، اما با انقلاب فرانسه مخالفت می‌ورزید. جالب است که دیدگاه‌های برک تا حدودی از این



سرکوب مردم به دست دیکتاتوری‌های توتالیتر «خودشان».

شخصیت اصلی رمان طاعون دکتر برنار ریو<sup>۱</sup> است. پزشکی از طبقه‌ی کارگر که در اوران زندگی و طبابت می‌کند. در پایان رمان، ریو فاش می‌کند که راوی سوم شخص رمان بوده است و می‌گوید این مطلب را تا پایان پنهان کرده است تا بتواند نقش شاهدهی را که شهادت می‌دهد برای خود حفظ کند. این توضیح با لحن یکنواخت رمان و نگاه ژورنالیستی آن به وقایع سازگار است، اما افشای دیر هنگام این مطلب که ریو نویسنده‌ی این یادداشتهاست این کارکرد را هم دارد که سوءظن خواننده را به عینیت داشتن توصیف‌هایی که ریو از خودش می‌کند به تأخیر اندازد و از شدتش بکاهد. ریو خود را آدمی می‌نماید که «با بی‌عدالتی سر سازگاری ندارد و بر سر حقیقت معامله نمی‌کند» (Plague, 12)، و در طول رمان هم هیچ اتفاقی نمی‌افتد که این ادعا را نقض کند.

ریو از لحاظ صداقت بسیار شبیه مورسواست، اما برخلاف مورسوی دل مشغول به خود، در بند آسایش دیگران است و متعهد به اهداف انسانی حرفه‌اش. ریو نه رؤیاپرداز است نه زهدفروش، او ضعف‌های اخلاقی بیمارانش و محدودیت‌های حرفه‌اش را خوب می‌شناسد. مأموریت او در حرفه‌اش مبارزه با رنج و مرگ است اگرچه می‌داند که همیشه این مرگ است که در نهایت فائق می‌آید. از این نظر او شبیه سیسوفوس است، و این شباهت با افزایش تلفات طاعون بیش‌تر و بیش‌تر به چشم می‌آید. ریو در صحبت با دوستش ژان تارو<sup>۲</sup> می‌گوید:

«برای خدا بهتر نیست که ما اعتقادی به او نداشته باشیم و با همی توان با مرگ مبارزه کنیم، و چشم به آسمانی ندوزیم که در آن ساکت نشسته است؟»...

«بله، می‌دانم اما این دلیلی برای دست شستن از مبارزه نیست.»  
«بله، دلیل نیست. اما فقط، حالا می‌توانم بگویم که این طاعون برای تو چه معنایی دارد.»

«بله، شکستی پشت شکست دیگر تا ابد.» (Plague, 117 – 118)

اما ریو کاری پس فراتر از سیسوفوس می‌کند. او علاوه بر تمسخر و تحقیر خدایان و تصدیق خویش، علاوه بر معنا بخشیدن به لحظات متوالی زندگی خویش، همه‌ی تلاشش را هم می‌کند تا آینده‌ی دیگران را اندکی طولانی‌تر و اندکی بهتر کند.

ریو در توضیح دیدگاه اخلاقی‌اش بر محوریت دانایی و نادانی اخلاقی تأکید می‌کند:

در کل، آدم‌ها بیشتر خوبند تا بد؛ ولی نکته این نیست. آدم‌ها کم‌وبیش ناداند؛ و همین بیشی و کمی است که شرارت و فضیلت می‌نامیمش. بزرگ‌ترین شر چاره‌ناپذیر آن نادانی است که خیال می‌کند همه چیز را می‌داند و بنابراین به خود حق کشتن می‌دهد. (Plague, 20-21)

این نظر شبیه نظر دوگانه‌ی سقرات است: (۱) آدم‌ها همیشه کاری را می‌کنند که به نظرشان خوب است: (۲) آن‌هایی که خوب را می‌شناسند کار خوب می‌کنند. در واقع، ریو پس از آن وظیفه‌شناسی گروه‌های امداد را با وظیفه‌شناسی معلمی مقایسه می‌کند که به بچه‌ها یاد می‌دهد دو به علاوه‌ی دو می‌شود چهار. او عزم آنان برای مبارزه با طاعون و نجات دادن هر تعداد ممکن را، با قبول همه‌ی خطرهایی که برای خودشان دارد، امری ضروری می‌داند. «این حقیقت ستودنی نبود، بلکه معقول بود» (TRN, 1325). آنچه ریو توضیح نمی‌دهد این است که آن‌ها از کجا می‌دانستند که «خیر» و «خوب» این است.

از همان آغاز، سه شخصیت دیگر نیز هم‌راه و هم‌پای ریو عزم کرده‌اند با رنج و مرگ مبارزه کنند: ژان تاروی مرموز، که گروه‌های امداد را شکل می‌دهد؛ ژوزف گران<sup>۱</sup>، کارمندی نحیف و نویسنده بعد از اینی که هر شب می‌آید و آمار و سوابق را ثبت می‌کند؛ و دکتر کاستل<sup>۱</sup>، پزشک مسنی که تلاش می‌کند سرم مؤثری برای مقابله با طاعون بسازد. اگرچه هر یک از این چهار نفر و جوهی

اعتقاد دینی‌اش نشأت می‌گرفت که شر اجتناب‌ناپذیر است و نوع انسان را با عقل و حکمت نمی‌توان به «کمال رساند». نمونه‌ی عالی دیدگاه‌های کامو در مورد مبارزه با شر رمان طاعون است که در آن با قلمی توانا این دیدگاه‌ها را عرضه کرده است. دیدگاه‌هایش درباره‌ی طغیان و انقلاب هم در انسان طاغی عرضه شده‌اند، که البته قوت و قدرت طاعون را ندارد و استدلال‌ها در آن پرافت و خیز و آشفته هستند.

طاعون رمانی تمثیلی است. در صورت ظاهر، داستان شیوع طاعون خیارکی در شهر بندری اوران در الجزایر، از ۱۶ آوریل – ۱۹۴ تا فوریه‌ی بعد است. در سطح تمثیلی، مجموعه‌ای از گزینه‌های اخلاقی (مبارزه، فرار، نوع‌دوستی، خودخواهی، و غیره) را عرضه می‌کند که انسان‌ها به هنگام رویارویی با شر عظیم و پیش‌بینی‌ناپذیر بدن‌ها دست می‌یازند و بعد هم برخی پیامدهای احتمالی دست‌یازیدن به هر یک از این گزینه‌ها را پی می‌گیرد. شر مجسم در داستان طاعون خیارکی است، اما به راحتی می‌توان شرهای دیگری را در سطح تمثیلی جای‌گزین کرد، شرهایی نظیر اشغال اروپا به دست نازی‌ها یا

دست جوخه‌ی آتش می‌شود. آن احساس وحشت دوباره در او بیدار می‌شود و با خود عهد می‌کند «هرگز کاری نکنم که، مستقیم یا غیرمستقیم، به دلایل موجه یا غیرموجه، مرگ کسی شود یا بر عمل دیگرانی که کسی را به دست مرگ می‌سپارند صحنه بگذارد». (Plague, 228 – 229)

تارو هم چنین دیدگاه اخلاقی‌اش را با مفاهیم نظری توضیح می‌دهد و چون معتقد است همه‌ی گرفتاری‌های ما ناشی از این است که زبان صریح و روشنی به کار نمی‌بریم، همیشه مراقب است که صریح و روشن سخن بگوید و عمل کند. به ریو می‌گوید در جهان سه دسته آدم هستند، جلادان، قربانیان، و شفا دهندگان واقعی. چون این دسته‌ی آخر بسیار نادرند، او تمام تلاشش را می‌کند که جانب قربانیان را بگیرد و هرگز مرتکب قتل عمد نشود. اما تارو هدف‌های بلندپروازانه‌تری هم دارد: امید دارد از طریق «همدلی» به صلح برسد و آرزو دارد «قدیسی بی‌خدا» شود (Plague, 230). اگرچه این اهداف در طاعون تجزیه و تحلیل نمی‌شوند، اما منطقاً می‌توان فرض کرد که این اهداف بیان‌گر نوعی پای‌بندی به آسایش دیگران فراتر از حد وظیفه هستند. در عمل، تارو که آرزو دارد قدیس بی‌خدا شود، گوشه و کنار جهان را زیر پا می‌گذارد تا قربانیان را بیابد و به کمک آن‌ها بشتابد، حال آن‌که ریو سر جای خودش می‌ماند و می‌کوشد تعادل زندگی شخصی‌اش را با پای‌بندی مدام به مبارزه با مرگ و رنج حفظ کند.



در طاعون آدم شرووری وجود ندارد و از سیاست هم چیزی نیست، اما شخصیت‌های زیادی هستند که می‌توانند مبنایی برای مقایسه‌ی اخلاقی و تحسین او مانیسم خداناباورانه‌ی ریو و تارو به دست دهند. از جمله‌ی آنها، و چشمگیرتر از همه، رمون رامبر<sup>۱۲</sup> و پدر پائلو هستند.

رامبر روزنامه‌نگاری است که از فرانسه آمده است تا گزارشی درباره‌ی شرایط اسفناک زندگی عرب‌ها در اوران بنویسد. وقتی که طاعون شایع می‌شود، شهر را قرنطینه می‌کنند و به رامبر هم اجازه داده نمی‌شود شهر را ترک کند. آنچه مایه‌ی عذاب رامبر است، علاوه بر خطر و ناخوشایندی زندگی در شهر طاعون‌زده، جداماندن از زنی است که عاشقش است و در پاریس است (کامو، که در دوران اشغال در پاریس زندگی می‌کرد، پس از حمله‌ی متفقین به شمال آفریقا، از زن تازه‌اش، فرانسنین، جدا افتاده بود). رامبر که در اوران بی‌گانه است و آرزوی قدیس شدن هم ندارد به انواع و اقسام نیرنگ‌ها متوسل می‌شود تا این که بتواند قاچاقی از شهر خارج شود و این تبعیدش به پایان برسد. رامبر بزود نیست: در جنگ داخلی اسپانیا از مبارزان داوطلب بوده است. اما حالا می‌خواهد عشق را بر وظیفه یا همدلی مقدم بدارد.

رامبر در گفت‌وگویی تند و تلخ با ریو و تارو اعلام می‌کند: «من به قهرمانی باور ندارم. می‌دانم قهرمانی آسان است و می‌دانم که قهرمانی می‌تواند مرگبار باشد. آن چه برای من جالب است زیستن و مردن به خاطر کسی است که دوستش داریم» (Plague, 149). ریو اعتراض می‌کند که آن چه محرک اوست قهرمانی نیست، بلکه شرف انسانی است، اما در عین حال می‌گوید، «اشتباه نمی‌کنی که عشق را مقدم می‌داری» (Plague, 150). آن چه ریو (و کامو) بدان معتقدند ظاهراً این است که دست‌زدن به عملی از سر عشق به یک نفر به همان اندازه‌ی دست‌زدن به عملی از سر همدلی با رنج انسانی شرف و اولویت دارد. اما رامبر حرف ریو را درست

قهرمانی در خود دارند، اما تارو در این میان تنها کسی است که قهرمانی (یا به تعبیری که خود او ترجیح می‌دهد، قدیس‌واره‌گی) را آگاهانه هدف خود قرار داده است.

از برخی جهات، تارو شبیه قهرمان‌های دوره‌گرد و سترن‌های آمریکایی است که درست در یک لحظه‌ی بحرانی سوار بر اسب وارد شهر می‌شوند تا به مردم شهر کمک کنند که از خودشان در برابر دشمنی خطرناک دفاع کنند. تارو درست چند هفته پیش از طاعون به اوران می‌آید، اتفاقی در هتل بزرگ شهر می‌گیرد، و فوراً دایره‌ی آشنایانی گسترده درست می‌کند. اگرچه جوان است اما شغل و محل درآمد معین و مشهودی ندارد. هیچ‌کس نمی‌داند او اهل کجاست و چه چیزی او را به اوران کشانده است. زمانی که طاعون شایع می‌شود، این تاروست که نقشه‌ای برای شکل‌گیری گروه‌های امداد داوطلبانه طراحی می‌کند تا به کارهای ضروری ناخوشایند برای مهار طاعون بپردازد. ریو به او می‌گوید بخت زنده ماندنش یک به سه است، اما تارو شانه‌ای بالا می‌اندازد و داستان شهری را در ایران نقل می‌کند که در آن تنها کسی که از طاعون جان به در برده بود مرده‌شوی اجساد طاعونی بوده است. تارو که مدیر گروه‌های امداد است به اندازه‌ی پزشکان و پرستاران و بلکه بیشتر در راه مبارزه با طاعون و مهار آن تلاش می‌کند. شور و شوقش در هیچ شرایطی فروکش نمی‌کند، و دست آخر خودش هم طاعون می‌گیرد و می‌میرد.

تارو، دو سه ماهی پیش از مرگش، با ریو از گذشته‌اش حرف می‌زند. می‌گوید خانواده‌ی مرفهی داشته و پدرش دادستان بوده است. در نوجوانی همه‌ی امکانات و امتیازاتی را که آدم آرزو می‌کند داشته است. پدر و مادرش مهربان بوده‌اند. خودش هم باهوش، در نظر دختران جذاب، و به لغزش‌های اخلاقی کم‌اعتنا بوده است. یک روز پدرش او را با خود به دادگاه می‌برد، و او در آن جا پدر را می‌بیند که در دای سرخ، با فصاحت خویش خواستار حکم اعدام برای متهم می‌شود. اگرچه متهم کم‌وبیش به گناهش اعتراف می‌کند، اما تاروی جوان از منظره‌ی حکومتی که مردی بیچاره و ترس‌خورده را محکوم به مرگ می‌کند به وحشت می‌افتد. حدود یک سال بعد خانه را ترک می‌کند. آشوب‌گر سیاسی و عضو گروهی بین‌المللی می‌شود که نامش را نمی‌برد. (احتمالاً یک سازمان کمونیستی). سال‌ها در گوشه و کنار اروپا به مبارزه‌ی سیاسی می‌پردازد و در تمام مدت سعی می‌کند خود را درل مشغول قتل‌های «موجهی» نکند که طرف او مرتکب می‌شود. تا این که یک روز در مجارستان شاهد اعدام مردی به



1297). پدر پائلو با همین روال و عطش را به پایان می‌برد: «پدر پائلو هرگز بیش از امروز یاری خداوند و امید مسیحی را که به همه‌گان عرضه می‌شود، حس نکرده بود.» (TRN, 1297)

چند هفته بعد، تارو از پائلو می‌خواهد که به گروه‌های امداد ملحق شود و پائلو می‌پذیرد. پائلو خود را وقف رسیده‌گی به قربانیان طاعون در بیمارستان می‌کند، جایی که خطر ابتلا بیش از هر جای دیگر است. در یکی از زنده‌ترین صحنه‌های رمان، پائلو و ریو با هم شاهد تلاش برای نجات جان پسری مبتلا به طاعون با استفاده از سرم تازه‌ی دکتر کاستل هستند. سرم اثری ندارد و پسرک آهسته آهسته و با عذابی وحشتناک جان می‌سپارد. پائلو می‌کوشد زمینه‌ی مشترکی با ریو در رویارویی با این تراژدی بیابد، اما ریو اعلام می‌کند که نمی‌تواند تن به طرح و نقشه‌ای برای امور دنیا بدهد که در آن کودکان شکنجه می‌شوند.

با این پس‌زمینه است که پائلو دومین و عطش را می‌کند. او با صدایی نرم‌تر و با اعتماد به نفسی کمتر جمع حاضران را خطاب قرار می‌دهد و این بار به جای واژه‌ی «شما» از «ما» استفاده می‌کند. او به حاضران می‌گوید هنوز هم به آن چه در وعظ قبلی گفته است معتقد است، اما می‌داند که کلام و اندیشه‌اش در آن وعظ عاری از احسان بوده است. آن‌گاه می‌گوید تشخیص و فهم شر و خیر معمولاً آسان است. مثلاً به راحتی می‌فهمیم چرا اغواگری چون دون ژوان به جهنم افکنده می‌شود. اما وقایعی هست، مثل مرگ کودکان، که فراتر از فهم بشر است. تا بدینجا کلام پائلو در مسیر عادی پیش می‌رود، اما ناگهان مسیر سخن را به سمتی می‌چرخاند که یادآور بحث‌های برادران کارامازوف است.

می‌گوید، می‌داند که اعتقاد به این که مرگ کودکان با خوش‌بختی ابدی در بهشت جبران خواهد شد تسکین‌بخش است، اما مطمئن نیست که خوش‌بختی بهشتی می‌تواند رنج انسانی را جبران کند. می‌گوید به جای آن‌که به دنبال چنین توضیحاتی برود ترجیح می‌دهد به جسم شکنجه‌شده‌ی مسیح ایمان بورزد و می‌گوید در چنین اوقاتی آدم یا باید همه چیز را

نمی‌فهمد و به طعنه می‌گوید: «به گمانم تو چیزی نداری که از دست بدهی» (Plague, 150). پس از رفتن ریو، تارو به رامبر می‌گوید که زن بیمار ریو صدها کیلومتر آن طرفتر در آسایشگاهی بستری است. صبح روز بعد، رامبر داوطلب می‌شود که همراه ریو کار کند. سرانجام روزی وسیله‌ی فرار رامبر فراهم می‌شود، اما او تا زمانی که قرنطینه‌ی اوران لغو می‌شود در اوران می‌ماند. در پایان رمان، رامبر به معشوقه‌اش می‌رسد. ریو، که زنتش مرده است، با خود فکر می‌کند اگر می‌توانست به زنتش رسیده‌گی کند زنتش زنده نمی‌ماند؟ پدر پائلو نماینده‌ی یک دیدگاه اخلاقی به کلی متفاوت است. او، مثل قدیس آوگوستینوس، معتقد است که همه‌ی شرها ناشی از گناه و جزای عادلانه‌ی گناه است و خداوند همواره و بی‌دخور شر را بدل به خیر می‌کند. او طاعون را خرمکوب خدا می‌داند که با آن بر مردم اوران می‌کوبد چون ایمان و اخلاص نداشته‌اند و در عین حال راه رستگاری ابدی را نشان می‌دهد. پائلو در وعظ اول خود درباره‌ی طاعون، میان خود و مخاطبان‌ش یک خط فاصل تلویحی می‌کشد. او پیوسته کسانی را که موجب شده‌اند خداوند، بی‌آن‌که دلش بخواهد، طاعون را نازل کند «شما» خطاب می‌کند. «مصیبت بر شما نازل شده است برادران من، و برادران من شما مستحق این مصیبت بودید» (Plague, 86 – 87).

پائلو به جای همدردی با رنج همسایه‌گان‌اش، حق به جانب و بانخوت آنان را به باد سرزنش می‌گیرد و می‌گوید طاعون رحمتی است در لباس مبدل. او از مخاطبان‌ش می‌خواهد که «شاد باشند» و شیوع طاعون در قرن‌ها پیش در حبشه را وصف می‌کند که مسیحی‌هایی که مبتلا نمی‌شدند خودشان را در ملاقه‌های قربانیان می‌پیچیدند تا مطمئن شوند که طاعون می‌گیرند و می‌میرند. می‌گوید: «البته ما چنین کارهای جنون‌آمیز شوریده‌سرانه را توصیه نمی‌کنیم... اما، به هر روی، این نمونه هم برای ما درس‌هایی در بردارد» (TRN,



پذیرد و یا هیچ چیز را نپذیرد. به عبارت دیگر، آدم یا باید ایمان داشته باشد که همه چیز تجلی عشق خداوند است، یا از تلاش برای مسیحی بودن دست بردارد.

پس از این وعظ، کشیشی پیر به کشیشی جوان که همراه او کلیسا را ترک می‌کند می‌گوید، «پائلو بیش از آن‌که قدرت کلام داشته باشد ملتهب بود» (Plague, 206). کشیش جوان محرمانه می‌گوید پائلو در کار نوشتن رساله‌ای جسورانه‌تر است که این سؤال را پیش می‌نهد که آیا منطقی است کشیشی به پزشک مراجعه کند و از او کمک بخواهد؟ چند روز بعد که پائلو مریض می‌شود تا جایی که ممکن است صبر می‌کند و پزشک خبر نمی‌کند؛ سرانجام ریو را فرامی‌خواند تا به قواعد تن در داده باشد. او را به بیمارستان می‌برند و در آن جا صلیب در جنگ جان می‌سپارد. پیشتر ریو به تارو گفته بود، هیچ‌کس در جهان به قادر متعال باور ندارد، حتی پائلو، «چون هیچ‌کس خود را درست به دست مشیت نمی‌سپارد» (Plague, 116). پائلو خلاف این را ثابت می‌کند.

نتیجه‌های اصلی این رمان تمثیلی چه هستند؟ نخست این که طاعون و جنگ دوباره و دوباره در می‌گیرند. نخستین باری که واژه‌ی «طاعون» در رمان می‌آید زمانی است که ریو می‌گوید: «در تاریخ، طاعون هم به اندازه‌ی جنگ فراوان رخ داده است؛ با این حال طاعون و جنگ باز همیشه مردم را غافل‌گیر می‌کنند» (Plague, 34). این راست است. بیشتر مردم یا طاعون و جنگ را اصلاً به یاد نمی‌آورند یا اگر هم به یاد بیاورند فکر می‌کنند چیزی مربوط به گذشته بوده است. امروز عده‌ی اندکی می‌دانند که آنفلوآنزای ۱۹۱۸-۱۹۱۹ بیش از بیست میلیون تلفات در سراسر جهان داشت، و عده‌ی کمتری حدس می‌زنند که در زمان خود آن‌ها یک بیماری واگیردار دیگر (ایدز) بیش از این تعداد را خواهد کشت. طبق آمار تا ۱۹۹۹، ۱۸/۸ میلیون نفر از ایدز مردند و ۳۴/۸ میلیون نفر مبتلا به ایدز هستند). نتیجه‌ی دوم این است که در زمان شیوع طاعون (اشغال، یا مصیبت‌های مشابهی دیگر) بیشتر مردم همه‌ی توانشان را صرف حفظ خود و خانواده‌شان می‌کنند، می‌کوشند زندگی «عادی» جریان داشته باشد، و خواب آینده‌ی فارغ از طاعون را می‌بینند. طاعون نمی‌خواهد بگوید که این خود محوری قابل تحقیر است. آنچه طاعون می‌خواهد بگوید این است که عده‌ی اندکی حاضرند از امتیازات شخصی چشم‌پوشند و فارغ از این که ایدئولوژی مشترکی با دیگران دارند یا نه، در راه مبارزه با شر مشترک به دیگران بپیوندند. نتیجه‌ی سوم این است که آنهایی که پا در راه مبارزه می‌گذارند هرگز نمی‌توانند بدانند که تلاش‌هایشان و اینارشان آیا فایده‌ای هم داشته است یا نه. طاعون‌ها درست همانطوری تمام می‌شوند که شروع شده بودند. آن چه می‌توان به یقین دانست فقط همین است که غلبه بر طاعون و دیگر اشکال وحشت‌ناک و وحشت‌ناک قطعاً و نهایی نیست.

## د. طغیان و انقلاب: انسان طاغی

انسان طاغی، چهار سال پس از طاعون، در ۱۹۵۱ منتشر شد. پس از متافیزیک مسیحی و فلسفه‌ی نوافلاطونی، کامو دیگر دست به نوشتن پژوهشی فلسفی بر پایه‌ی تحقیقات تاریخی زنده بود. یکی از عواملی که کامو را برانگیخت تا این کتاب را بنویسد تغییرات و تحولاتی بود که در سیاست جهان رخ داده بود. آن «اتفاق» میان بریتانیا، فرانسه، و آمریکا با شوروی در پایان جنگ، در دوران پس از جنگ به سرعت جای خود را به جنگ سردی میان بلوک شوروی و «اتفاق» گسترده‌تری در غرب داد. مستی پیروزی بر آلمان و ژاپن هم به سرعت جای خود را به وحشت از جنگ جهانی سوم با بمب‌های اتمی و حمله‌ی شوروی به اروپای

غربی داد. در ۱۹۴۸، شوروی راه‌های ارتباطی برلین غربی را مسدود کرد و کودتایی کمونیستی در چکسلواکی ترتیب داد. آمریکا با ایجاد یک پل هوایی سنگین بر آنسداد برلین غربی فائق آمد و با طرح مارشال کمک‌های زیادی برای بازسازی اروپای غربی فراهم کرد. در ۱۹۴۹، شوروی نخستین بمب اتمی‌اش را امتحان کرد و پیروزی نیروهای کمونیستی بر نیروهای ناسیونالیست را در چین جشن گرفت. آمریکا هم در مقابل با کمک‌های مالی‌اش ناتو را ایجاد کرد. در ۱۹۵۰، جنگ سرد بدل به جنگ گرم شد و کره‌ی شمالی کمونیست به کره‌ی جنوبی حمله کرد. آمریکایی‌ها بلافاصله (در غیاب شوروی) از شورای امنیت سازمان ملل تأییدیه‌ای گرفتند و با نیروهای متفق کره‌ای‌های شمالی را از کره‌ی جنوبی بیرون راندند و تا به مرزهای چین عقب‌نشاندند و بدین ترتیب چینی‌ها هم تحریک شدند تا وارد جنگ شوند. در آمریکا، آغاز جنگ سرد منجر به اعلام جهاد ضد کمونیستی شد و دفاع از هر سیاست متمایل به چپ را بسیار دشوار ساخت. در فرانسه، آغاز جنگ سرد منجر به دسته‌بندی‌های خصمانه میان طیف وسیع‌تری از ایدئولوژی‌های سیاسی شد. در ۱۹۵۱، در انتخابات مجلس ملی فرانسه کرسی‌های مجلس به نسبت تقریباً برابر میان شش حزب سیاسی تقسیم شد.

سارتر، دوبووار، و بیشتر دوستانشان در برابر سرمایه‌داری و بلوک غرب طرف کمونیست‌ها را گرفتند. آن‌ها اگرچه از تصفیه‌ها، اعدام‌های سیاسی، و اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی بی‌خبر نبودند، اما تخمینشان در مورد گسترده‌گی و شدت این «افراط‌کاری‌ها» کمتر از واقع بود و معتقد بودند کمونیسم بین‌المللی تنها جنبشی است که می‌تواند از منافع کارگران و دهقانان در سراسر جهان دفاع کند. کامو با آن‌ها هم‌رای نبود. به نظر او سعیت مرگ‌بار رژیم‌های کمونیستی پذیرفتنی نبود و معتقد بود از میان دو شر، بلوک غرب شر کوچکتر است. او که خود فرزند خانواده‌ای از طبقه‌ی کارگر و عضو سابق حزب کمونیست بود، هم چنان به آرمان عدالت اجتماعی پایبند بود، اما عقیده داشت که جامعه علاوه بر عدالت اجتماعی باید در راه اشاعه‌ی آزادی‌های شخصی و

سیاسی بکوشد. او از دیدن روشن فکران طبقه‌ی متوسط (بورژوا)، نظیر سارتر و دوستانش، که کارگران را ترغیب می‌کردند آزادی‌شان را فدای انضباط حزب کمونیست کنند، برآشفته می‌شد. او باور نمی‌کرد که روشن‌فکرانی از خانواده‌های مرفه و تحصیلکرده که فقر و بی‌سوادی را با پوست و گوشت لمس نکرده بودند در موقعیتی باشند که بتوانند از طرف کارگران و دهقانان سخن بگویند. در اقتصاد، کامو چشم به اتحادیه‌های کارگری انقلابی داشت که الهام‌بخش باشند، و در سیاست، به جای شرق و غرب، چشم به شمال و جنوب داشت. او سخت تحت تأثیر تلفیق لیبرالیسم سیاسی و سوسیالیسم اقتصادی در کشورهای اسکانندیناوی قرار گرفته بود. با غرور از اعتدال، خاکی بودن، و آسان‌گیری دفاع می‌کرد، خصلت‌هایی که به نظر او بازتاب روح مدیرانه‌ای بودند.

انسان طاغی سیصد و اندی صفحه است و بیشتر آن وقف بحث درباره‌ی مواردی گزیده از طغیان و انقلاب فکری و سیاسی در تاریخ غرب شده است. من در این جا به همه‌ی این موارد نخواهم پرداخت. در آثار تحلیلی دیگر، از جمله کامو، یک بررسی انتقادی<sup>۱۳</sup> (۱۹۸۸)، نوشته‌ی دیوید اسپرینتزن<sup>۱۴</sup> خلاص‌های از این موارد آمده است، اما خود این موارد هم در نوشته‌ی کامو روشن، جالب، و آسان‌خوان هستند. کامو در این کتاب هم، مثل آثار دیگرش، ترجیح داده است به موارد مشخص و انضمامی بپردازد تا استدلال انتزاعی.

در «مقدمه‌ی» انسان طاغی، کامو با سخت‌گیری و موشکافی تلاش خودش را برای صورت‌بندی اخلاق پوچی ارزیابی می‌کند و در نهایت شکستش را در این تلاش‌ها می‌پذیرد. برای این شکست او دو دلیل ذکر می‌کند. نخست این که اخلاق پوچی در زمینه‌ی کشتن به تناقض می‌رسد. دوم این که اخلاق پوچی او بر «ادراک حسی» (پوچی) و «احساس» (نومیدی) استوار بوده است که خاص دوره‌ی بین دو جنگ جهانی هستند و نه عام برای نوع بشر.

اگرچه کامو موفق نمی‌شود تناقضی منطقی در مورد کشتن را نشان دهد، اما نوعی ناسازگاری درونی را میان تلاش انسان پوچی‌باور برای تأیید زندگی خویش و دینی که در قبال دیگران دارد خاطر نشان می‌کند. این ناسازگاری از این قرار است: از یک سو، اخلاق پوچی سبب می‌شود «کشتن به نظر امری علی‌السویه بیاید... اگر هیچ‌چیز هیچ معنایی ندارد... پس همه چیز ممکن است و هیچ چیز اهمیتی ندارد... و قاتل نه بر حق است نه بر خطا» (Rebel, 5). اما از سوی دیگر:

نتیجه‌ی نهایی منطق پوچی در واقع رد خودکشی و پذیرش رویارویی پرسش انسان و بی‌جوابی عالم است... اما روشن است که پوچی‌باوران بدین ترتیب می‌پذیرند که زندگی انسانی، یگانه خیر ضروری است، چون فقط زندگی است که این رویارویی را امکان‌پذیر می‌کند... (Rebel, 6)

دلیل دوم کامو برای رد اخلاق پوچی یک نقد بیرونی است. او می‌گوید ادراک حسی پوچی و احساس نومیدی ناشی از این ادراک حسی موردی‌تر از آن است که بنیان مناسبی برای قواعد عمل فراهم آورد. می‌گوید این‌ها دل‌مشغولی روشن‌فکرانه‌ی یک دوره‌ی خاص در تاریخ اروپا بوده‌اند. «خطای یک دوره‌ی کامل تاریخی می‌خواست... قواعد کلی عمل را براساس احساس نومیدی به بیان در آورد...» (Rebel, 9). جنگ جهانی اول منجر به «عصر نفی» شد که خودکشی را در کانون توجه قرار می‌داد. جنگ جهانی دوم منجر به «عصر ایدئولوژی‌ها» شد که مسئله‌ی قتل را پیش آورد. «تا زمانی که ندانیم حق داریم دیگران را بکشیم یا نه، یا حق داریم بگذاریم دیگران کشته شوند یا نه، هیچ نمی‌دانیم.»

(Rebel, 4)

عجیب و طعن‌آمیز این است که کامو که دیدگاه آشکارا گزینشی و موردی پوچی را کنار گذاشته بود، حال می‌بایست خود را گرفتار مقوله‌ی طغیان کند. درست است که «طغیان»، برخلاف «پوچی»، مقول‌های توصیفی برای عمل انسانی است که معنا و اهمیت فلسفی خاصی ندارد، اما در آن واحد هم گسترده‌دامانتر و هم تنگ‌دامانتر از آن است که بتواند نقطه‌ی عزیمتی برای پرس‌وجوی اخلاقی قرار گیرد. گسترده‌دامان است زیرا هیچ بنیان جامعی برای داوری در مورد این که طغیان درست است یا خطا فراهم نمی‌آورد. آن چه طغیان را درست یا خطا می‌کند اهداف، انگیزه‌ها، تاکتیک‌ها، یا پیامدهای آن است و نه صرف این که طغیان است. تنگ‌دامان است زیرا ترور و کشتار ایدئولوژیک همان قدر که می‌تواند ناشی از قدرت مستقر باشد می‌تواند حاصل شور انقلابی هم باشد. و باز تنگ‌دامان است زیرا نمی‌تواند فرج‌های چنان‌گشاده فراهم آورد که همه‌ی آن شخصیت‌های ادبی و فلسفی را که کامو در انسان طاغی مورد بحث قرار می‌دهد در دل خود جای دهد.

چرا کامو روی به مقوله‌ی طغیان آورد؟ احتمالاً به سه دلیل. نخست این که می‌خواست چیزی مثبت را از تلاش پیشینش برای تمهید نوعی اخلاق پوچی محفوظ بدارد. درست است که منطق پوچی نمی‌توانست به مسئله‌ی کشتن پاسخ دهد، اما طغیان قهرمان پوچی‌باور را نقطه‌ی عزیمتی مثبت می‌کرد. دوم، کامو از نیهیلیسم اخلاقی (یعنی این که هیچ ارزش اخلاقی عینی وجود ندارد) رویگردان شده بود و با مشارکتی که در نهضت مقاومت فرانسه داشت به اهمیت همبستگی پی برده بود. او به تجربه می‌دانست که طغیان علیه ستم یعنی چه. سوم این که ترجیح می‌داد دریافت کلی اخلاقی‌اش را در قالبی دراماتیک عرضه کند. او این درس را از معلمش، ژان گرونیو آموخته بود، و برای همین هم انسان طاغی را به گرونیو پیشکش کرده است.

طغیان چیست؟ در بخش اول انسان طاغی، کامو طغیان را تن ندادن به اقتدار و در عین حال صحه گذاشتن بر ارزش‌های جدید تعریف می‌کند. «بنده‌ای که همه‌ی عمر فقط دستور گرفته است، ناگهان به این نتیجه می‌رسد که دیگر نمی‌تواند از



کامو به چهره‌هایی چون مارکی دوساد<sup>۲۰</sup>، شیطان در بهشت گمشده<sup>۲۱</sup> میلتن<sup>۲۲</sup>، ایوان در برادران کارامازوف داستایفسکی، بودلر<sup>۲۳</sup>، لوتره آمون<sup>۲۴</sup>، رمبو<sup>۲۵</sup>، برتون<sup>۲۶</sup>، و دو فیلسوف آلمانی، ماکس اشتیرنر<sup>۲۷</sup>، و نیچه، بر می‌خوریم. کامو جوهر طغیان متافیزیکی را اعتراض علیه شر و رنج ناموجه، و طلب وحدت می‌داند. اگر خدا نخواهد یا نتواند شر و رنج ناموجه را از میان بردارد، پس این وظیفه به دوش انسان خواهد بود. بنابراین، کامو می‌گوید طغیان متافیزیکی راه به انقلاب می‌برد.

در بخش سوم، «طغیان تاریخی»<sup>۲۸</sup> کامو به کندوکاو در مورد رابطه‌ی طغیان و انقلاب می‌پردازد.



می‌گوید انقلاب «تزیق اندیشه به تجربه‌ی تاریخی است، حال آن‌که طغیان تنها جنبشی است که از تجربه‌ی فردی به قلمرو اندیشه کشیده می‌شود» (Rebel, 26).

طغیان ارزش‌ها، همبستگی، و طلب وحدت را زنده می‌کند، حال آن‌که انقلاب می‌خواهد جهان را به تصویر انقلابی‌ها باز سازد. اقتضای طغیان وحدت است، اقتضای انقلاب تمامیت.

با آن‌که بخش سوم نیمی از کتاب را در بر می‌گیرد،

اوامر تازه اطاعت کند» (Rebel, 13). اما مسئله صرفاً این نیست که می‌خواهد از اوامر تازه تن زند؛ چون می‌تواند این کار را با دروغ گفتن یا حيله هم انجام دهد. او از اطاعت تن می‌زند و با این تن زدن حد و مرزی برای خود مقرر می‌کند که از آن فراتر نباید برود. این مقرر کردن حد و مرز ضمناً یک ارزش اخلاقی، یک اصل، یک حق ایجاد می‌کند. بنده با این تن زدن تلویحاً می‌گوید کارهایی هست که حتا بنده‌گان رانمی‌توان بدن‌ها امر کرد، یا از آن اساسی‌تر، خود بنده‌گی خطا است و دیگر تن به بنده‌گی نخواهد داد. این ارزش اخلاقی، این اصل، یا این حق بنیانی برای همبستگی با دیگران هم هست. زیرا بنده‌های که می‌گوید «هیچ بنده‌ای را نباید امر کرد که فرزندانش را واگذارد» یا «هیچ انسانی نباید بنده باشد» (مثال‌ها از من هستند) هدف مشترکی با همه‌ی کسانی که در وضع او هستند، و نهایتاً، هدف مشترکی با تمام انسان‌ها پیدا می‌کند. در این معنا، طغیان به معنی همبستگی با دیگر انسان‌ها است. رنه دکارت گفته بود، «می‌اندیشم، پس هستم»؛ کامو می‌گوید، «طغیان می‌کنیم، پس هستیم» (Rebel, 22).

اما طغیان کاری پرخطر است. در بیشتر موارد، سرکوب‌گران و ستم‌کاران بی‌مبارزه تسلیم نمی‌شوند. بنابراین انسان طاغی باید میان کشتن و کشته شدن یکی را انتخاب کند. کشتن انکار انسانیت مشترک است. «اگر حتا یک ارباب باید کشته شود، طاغی... دیگر نمی‌تواند منطقاً از اصطلاح با همداد انسانی دفاع کند، یعنی از چیزی که منطق طغیانش است» (Rebel, 281). کشته شدن هم یعنی تسلیم ستم‌کار شدن. در نظر کامو، این معضل اساسی طغیان است. «طاغیان اگر پا پس بکشند باید مرگ را بپذیرند، و اگر پیش روند باید به کشتن تن در دهند» (Rebel, 281). در هر دو صورت طغیان لوٹ می‌شود. یکی از راه‌حل‌های پیشنهادی کامو برای این معضل این‌ت‌ز عجیب و غریب است که طاغیانی که می‌کشند باید برای جبران این نقض همبستگی انسانی خود را آمادگی پذیرش مرگ کنند. کامو در نمایشنامه‌ی عادلها<sup>۱۵</sup> (۱۹۴۹) شاعر انقلابی، ایوان کالیایف<sup>۱۶</sup>، را مظهر این اعتقاد کرده است.

در بخش دوم، «طغیان متافیزیکی»<sup>۱۷</sup>، کامو به ریشه‌های دینی اندیشه‌ی فلسفی‌اش باز می‌گردد. او طغیان متافیزیکی را «جنبش اعتراضی انسان علیه وضع خویش و علیه کل خلقت» تعریف می‌کند (Rebel, 26). کامو اگرچه به تأکید می‌گوید طغیان متافیزیکی به شکلی یک‌پارچه پیش از پایان قرن هجدهم رخ نداد، اما طلیعه‌ی آن را تا به دورترین زمانها، یعنی استوره‌ی پرومتئوس<sup>۱۸</sup>، می‌برد. در اساطیر یونان، پرومتئوس نیمه خدا، آتش را از خدایان

او لمپ می‌دزد تا به انسان‌ها گرمی و روشنایی بدهد. به مجازات این طغیان و سر باز زدنش از درخواست بخشودگی، زئوس<sup>۱۹</sup> او را به انت‌های زمین زنجیر می‌کند و عقابی (یا کرکسی) هر روز می‌آید و جگر او را می‌درد. گذر کامو از سیسوفوس به پرومتئوس معنادار است: سیسوفوس به خاطر خودش از خدایان فرمان نبرد، پرومتئوس به خاطر انسان‌ها.

کامو در مسیح، در گنوسی‌های مسیحی، و در قدیس آگوستینوس هم طلیعه‌های طغیان متافیزیکی را می‌بیند. اما تا زمانی که مسیحیت بر اندیشه‌ی غربی غالب بود، بدیلی برای طغیان متافیزیکی عرضه می‌کرد: نجات از طریق رنج داوطلبانه‌ی خدایی بی‌گناه. صرفاً زمانی که در پایان قرن هجدهم در الوهیت مسیحیت تردید شد، طغیان متافیزیکی شأن واقعی خود را به دست آورد. در صف طاغیان متافیزیکی



تعداد انقلاب‌هایی که کامو به بررسی‌شان می‌پردازد به نحو شگفتی‌اند کند. او به بررسی انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹)، فعالیت انقلابی در روسیه تزاری (۱۸۲۰-۱۹۱۶)، انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷-۱۹۲۰)، و شبه انقلاب‌های فاشیستی در ایتالیا و آلمان (۱۹۲۱-۱۹۴۵) می‌پردازد. هم چنین اندیشه‌های هگل، نیچه، و خصوصاً مارکس را به بحث می‌گذارد. کامو در توجیه این گزینشی بودن بررسی‌هایش تأکید می‌کند که «روح واقعی طغیان» مشروط به دو شرط است که فقط در دوران مدرن (پس از ۱۷۵۰) در جامعه‌ی غربی محقق شده‌اند. یک شرط، برابری نظری میان آحاد مردم است و شرط دیگر رد امر مقدس. بر این مبنا، کامو طغیان‌های برده‌گان، سرفها، دهقانان، ملی‌گرایان، اصلاح‌طلبان دینی، و انقلاب‌های غیرغربی، نظیر انقلاب غیرخسونت‌آمیز چشمگیر گاندی در هند پس از جنگ جهانی دوم را کنار می‌گذارد. او به جنگ داخلی آمریکا هم نمی‌تواند بپردازد و با این حرف آسان‌گیرانه که «۱۷۸۹ تکمیل دستاوردهای انقلابی آمریکا و انگلستان بود» از بحث درباره‌ی آن‌ها پرهیز می‌کند.

چرا کامو چنین می‌کند؟ به گمان من دلایل اصلی‌اش عادت او به دیدن جهان از پشت عدسی «دل مشغولی‌های مسیحی» خودش و ناآشنایی‌اش با تاریخ ملت‌های خارج از دایره قاره‌ی اروپاست یا شاید او هم می‌کوشید با باز کردن رشته‌هایی که بیش از همه با پیش‌داوری‌های ایدئولوژیکی جور در می‌آمد نگاهی هگلی به تاریخ داشته باشد. هگل فیلسوف اصیل خلاق بود که منطق دیالکتیکی (تز، آنتی‌تز، سنتز) را پروراند تا با کمک آن اندیشه‌هایی را که واقعیت را تبیین می‌کنند دنبال کند. هگل واقعیت را چنان می‌پسند که با اندیشه‌هایش جور در بیاید. مثلاً اسلام را از تاریخ دینش کنار می‌گذاشت چون پس از مسیحیت آمده بود و بنابراین با گزارش دیالکتیکی او از پیشرفت روح عقل در تاریخ فرهنگی جور در نمی‌آمد الهام‌بخش مارکس در تبیین مسیر دیالکتیکی رو به پیش تاریخ هم هگل بود. اگرچه کامو در انسان طاغی هگل را سخت به باد انتقاد می‌گیرد که تظاهر می‌کند تمامیت تاریخ را دریافته است، شاید متوجه نبوده است که شیطان نخوت هگلی در شیوه‌ی کار و پرداختن به جزئیات هم در کار است. هدف اصلی حمله‌ی کامو در انسان طاغی مارکسیسم و کمونیسم شوروی است. به نظر او، مارکسیسم نمونه‌ی بارزی است از این که چه‌گونه عقل وقتی در جست‌وجوی تمامیت است به نفی خودش می‌رسد. کمونیسم شوروی هم نمونه‌ی وحشتناکی است از این که چه‌گونه روح گشاده‌ی طغیان می‌تواند به کابوسی توتالیتری تغییر جهت دهد. کامو در این مورد

سخت‌گیر است و به هر گامی در مسیر تکامل کمونیسم شوروی ایراد می‌گیرد.

مارکس را به این دلیل مورد نقد قرار می‌دهد که تاریخ را سیستمی بسته می‌دید. مارکس تاریخ را پیشرفتی ناگزیر از کمونیسم بدوی جوامع قبیل‌های به شکل‌گیری طبقات اقتصادی و از جنگ طبقاتی به پیروزی طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) و پدیداری جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی جهانی با تکنولوژی پیشرفته می‌دید. کامو این تبیین را به مسخره می‌گیرد و آن را کوششی برای بازسازی دیدگاه مسیحی در مورد تاریخ، منت‌ها به شکلی عرفی، می‌خواند. می‌نویسد: «مأموریت پرولتاریا این است: فرا آوردن عزت محض از ذلت محض، با رنج خویش و مبارزه‌ی خویش. این مسیح است در قامت انسان» (Rebel, 205). البته تمسخر نمی‌تواند جای فلسفه را بگیرد، اما کامو حرف‌های بیشتری برای گفتن دارد. نقد او بر مارکس سه شکل اساسی دارد.

نخستین نقد او بر مارکس این است که شیوه‌هایش را با هم خلط می‌کند. به ادعای کامو، مارکس از تحقیق علمی برای پژوهش در کارکرد سرمایه‌داری، از منطق دیالکتیکی برای توضیح پیشرفت در تاریخ، و از پیشگویی برای به تصور در آوردن پایان تاریخ استفاده می‌کند (توجه کنید که منظور از پایان تاریخ در این جا پایان تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه است و نه آخرالزمان). کامو می‌گوید، اگر تاریخ واقعاً دیالکتیکی بود، می‌بایست مسیر دیالکتیکی‌اش را ادامه دهد، اما مارکس پیش‌گو و پیام‌بر این را نفی می‌کند. وقتی که پیش‌بینی‌های مارکس غلط از آب در می‌آیند، مارکس و جانشینانش بیشتر و بیشتر بر آن بهشت زمینی موعود در پایان تاریخ تأکید می‌کنند.

نقد دوم کامو بر مارکس نقدی است بر درت‌مینیسیم اقتصادی او. کامو می‌گوید: «درت‌مینیسیم محض به خودی خود یاوره است» (Rebel, 199). چون اگر یاوه نمی‌بود، یک گزاره‌ی ضروری کافی بود که از نتیج‌های به نتیجه‌ی دیگر برسیم و نهایتاً به حقیقت کامل دست یابیم. اما چنین زنجیرهای از نتایج هرگز کشف نشده است. این استدلال ضعیف است، اما بار دیگر به ما نشان می‌دهد که کامو از فهم مسائل مربوط به جبر و اختیار عاجز است.

نقد سوم کامو بر مارکس نقدی است بر ریاکاری اخلاقی او. مارکس از یک سو کسانی را که می‌خواهند به جای واقعیت‌های اقتصادی، اصول اخلاقی را سرلوحه‌ی کار قرار دهند به باد تمسخر می‌گیرد، و از سوی دیگر جامعه‌ی بی‌طبقه را هدفی می‌داند که استفاده از هر وسیله‌ی را برای تسریع فرارسیدن آن موجه می‌کند. کامو می‌گوید هدف تاریخی عین هدف اخلاقی نیست. این که خواهیم فرارسیدن وضعی در آینده را تسریع کنیم، بستگی به این دارد که آن وضع خوب باشد، و این مستلزم اصول ارزشی مستقل است. برابری همه‌ی شهروندان در جامع‌های بی‌طبقه نمی‌تواند خوب باشد مگر آن‌که برابری خودش خوب باشد. می‌نویسد: «پایان تاریخ یک ارزش عالی و کامل نیست؛ بلکه اصلی دلیخواهی و وحشت‌آفرین است» (Rebel, 224) ■

«پایان بخش دوم»

توضیح: زیرنویس‌ها و توضیح‌های متن در بخش پایانی این مقاله به صورت یک جا چاپ خواهد شد.